

ویل دورانت

فلسفه

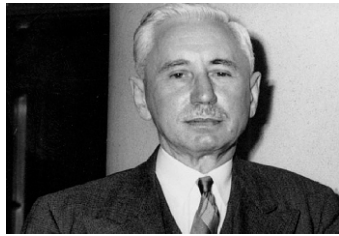
مسئله

ترجمه تورج قانونی - پیام قانونی

اجتماعی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه



ویل دورانت (۱۸۸۵ - ۱۹۸۱)

تاریخ‌نگار و نویسنده آمریکایی

مهم‌ترین اثر او، تاریخ تمدن، مجموعه کتابی یازده جلدی است که با همکاری آریل دورانت، همسرش، نوشته است. او در این کتاب توانست با استفاده از آثار مورخان دیگر (از هرودوت تا آرنولد توین‌بی) مکتبی نوین از تاریخ‌نگاری را به وجود بیاورد.

از دیگر آثار او:

درباره معنی زندگی، لذات فلسفه، قهرمانان تاریخ، برگ‌ریزان، دعوت به فلسفه و...

فهرست

پیش درآمد	۱۳
بخش یکم: رویکرد تاریخی	۱۷
فصل اول: اهمیت کنونی اخلاق سقراطی	۱۹
۱. تاریخ به مانند تکرار توحش	۱۹
۲. فلسفه به مانند امر فروپاشنده	۲۰
۳. فردگرایی در آتن	۲۱
۴. سوفسطائیان	۲۲
۵. عقل به مانند فضیلت	۲۴
۶. معنای فضیلت	۲۶
۷. «غریزه» و «عقل»	۳۲
۸. دنیوی کردن اخلاق	۳۵
۹. سعادت و فضیلت	۳۹
۱۰. چالش سقراطی	۴۰
فصل دوم: افلاطون: فلسفه به مانند سیاست	۴۳
۱. انسان و هنرمند	۴۳

۲. چگونگی رفع مسئله اجتماعی ۴۶
۳. تربیت پادشاهان فیلسوف ۵۰
۴. دموکراسی فریبکار ۵۶
۵. فرهنگ و بندگی ۵۸
۶. نظم و انعطاف پذیری ۶۱
۷. معنای عدالت ۶۳
۸. آینده افلاطون ۶۴

فصل سوم: فرانسیس بیکن و امکانات اجتماعی علم ۶۷

۱. از افلاطون تا بیکن ۶۷
۲. شخصیت ۶۸
۳. تصفیة عقل ۷۰
۴. دانش قدرت است ۷۲
۵. اجتماعی شدن علم ۷۴
۶. علم و اتوپیا ۷۷
۷. فلسفه اسکولاستیک در علم ۷۸
۸. آسیایی های اروپا ۸۱

فصل چهارم: اسپینوزا و مسئله اجتماعی ۸۵

۱. هابز ۸۵
۲. روح اسپینوزا ۸۶
۳. علم اخلاق سیاسی ۸۷
۴. آیا انسان حیوان سیاسی است؟ ۸۹
۵. مسئله اجتماعی چیست؟ ۹۱
۶. آزادی بیان ۹۳
۷. فضیلت به مانند قدرت ۹۶
۸. آزادی و نظم ۹۹
۹. دموکراسی و عقل ۱۰۲
۱۰. میراث اسپینوزا ۱۰۴

۱۰۵.....	فصل پنجم: نیچه
۱۰۵.....	۱. از اسپینوزا تا نیچه
۱۰۷.....	۲. زندگینامه
۱۱۲.....	۳. شرح
۱۱۲.....	اخلاقیات به مانند ناتوانی
۱۱۳.....	دموکراسی
۱۱۵.....	فمینیسم
۱۱۶.....	سوسیالیسم و آنارشیسم
۱۲۰.....	تیهگنی
۱۲۲.....	پوچ گرایی
۱۲۴.....	اراده معطوف به قدرت
۱۲۹.....	آبرانسان
۱۳۳.....	نحوه آفرینش آبرانسان
۱۳۶.....	در ضرورت استثمار
۱۳۸.....	اشرافی گرایی
۱۴۰.....	نشانه های صعود
۱۴۶.....	۴. نقد
۱۴۹.....	۵. پاسخ های نیچه
۱۵۰.....	۶. نتیجه
۱۵۳.....	بخش دوم: پیشنهادات
۱۵۵.....	فصل اول: راه حل ها و فروپاشی ها
۱۵۵.....	۱. مسئله
۱۵۹.....	۲. «راه حل ها»
۱۵۹.....	فمینیسم
۱۶۲.....	سوسیالیسم
۱۶۵.....	بهسازی نژادی
۱۶۶.....	آنارشیسم
۱۶۸.....	فردگرایی

۱۲ ■ فلسفه و مسئله اجتماعی

- ۱۶۸ بازهم فردگرایی
- ۱۷۰ ۳. فروپاشی‌ها
- ۱۷۷ فصل دوم: عملکرد بازسازنده فلسفه
- ۱۷۷ ۱. معرفت‌شناسی
- ۱۸۰ ۲. فلسفه به‌مانند کنترل
- ۱۸۳ ۳. فلسفه در مقام میانجی علم و زمامداری
- ۱۸۷ فصل سوم: هوش سازمان‌یافته
- ۱۸۷ ۱. احتیاج
- ۱۹۰ ۲. ساماندهی هوش
- ۱۹۳ ۳. اطلاع به‌مانند نوشدارو
- ۱۹۷ ۴. نقش بازی و هنر و جنسیت در بازسازی اجتماعی
- ۲۰۲ ۵. تعلیم و تربیت
- ۲۰۷ فصل چهارم: سخن خواننده
- ۲۰۷ ۱. دموکراسی‌سازی آریستوکراسی
- ۲۱۰ ۲. پروفیسور مانند الاغ بوریدان
- ۲۱۲ ۳. آیا اطلاعات مورد نیاز است؟
- ۲۱۶ ۴. پیدا کردن مسیناس
- ۲۱۸ ۵. بخت فلسفه
- ۲۲۱ نتیجه‌گیری
- ۲۲۷ پی‌نوشت‌ها

پیش در آمد

هدف از این رساله این است که نشان بدهد: اول، مسئله اجتماعی دغدغه اصلی بسیاری از فلاسفه بزرگ بوده است؛ دوم، رویکرد به مسئله اجتماعی از طریق فلسفه، نخستین شرط برخوردی نسبتاً مطلوب با این مسئله است؛ سوم اینکه رویکرد به فلسفه از طریق مسئله اجتماعی برای احیاء فلسفه امری ضروری است.

ما از طریق فلسفه خواهیم فهمید چگونه تجربه را به مثابه یک کل، یا بخشی از آن را در ارتباط با کل بررسی کنیم.

با «مسئله اجتماعی» به طور ساده و گسترده‌ای متوجه می‌شویم که کاهش درماندگی و بی‌نوایی انسان از طریق تغییر دادن نهادهای اجتماعی مشکل است. این مسئله‌ای است که، همواره با تغییر شکل دادن خودش، از تعریفی دقیق‌تر می‌گریزد؛ چرا که درماندگی و بی‌نوایی با خواست یا میل در ارتباط است، و خواست یا میل، یک امر شخصی و همواره متغیر است: هر کدام از ما بر حسب متغیر بودن خواست‌هایمان به طور متفاوتی به این مسئله نگاه می‌کند. البته که این مسئله به طرز نگران‌کننده‌ای بغرنج است و باید به خاطر بسپاریم که محدودیت طرح ما

در اینجا این است که فلسفه را به عنوان رویکردی به مسئله و این مسئله را خود، رویکردی به فلسفه در نظر بگیریم. ما راه‌حلی پیشنهاد نمی‌کنیم.

اجازه دهید به عنوان معیار سودمند جهت‌گیری، به تعدادی از قله‌های (ستون‌های) تاریخ فلسفی با توجه به رویکرد اجتماعی که در پس هر متافیزیکی پنهان است اشاره کنیم. پروفیسور وودبریج^۱ می‌گوید: «ارسطو الگویی برای رساله‌نویسان تنظیم کرد که با بازبینی آراء و نظرات گذشتگان شروع می‌شود و به این منجر می‌گردد که اینان در عقایدشان بر خطا هستند^(۱)». هدف از پنج بخش بعدی تقریباً در نقطه مقابل قرار دارد: ما خواهیم دید که آیا بعضی از فیلسوفان به ظاهر مغفول مانده، این تجدید حیات در خور توجه را می‌پذیرند یا نه. به جای اینکه نشان دهیم نظرات سقراط، افلاطون، بیکن، اسپینوزا و نیچه در رابطه با مسئله اجتماعی اشتباه بوده است، سعی می‌کنیم دریابیم در تلقی آنان چه چیزی وجود دارد که می‌تواند به ما کمک کند تا شرایط کنونی‌مان را بفهمیم. ما نمی‌خواهیم مجموعه‌ای از نظام‌های مسئله اجتماعی بسازیم؛ ما نباید در یک تلاش عالمانه به جهت ربط هر فلسفه‌ای به محیط اجتماعی و سیاسی آن در گذشته بمانیم؛ بلکه سعی می‌کنیم این فلسفه‌ها را به محیط خودمان مرتبط کنیم تا از نگاه این فیلسوفان به مسائل خود یکی پس از دیگری بنگریم. چندان که به دنبال تکمیل کردن طرح خود هستیم در پی یافتن تناقضات سایر تفاسیر آنها نیستیم.

بنابراین هر کدام از فصول تاریخی ما بیش از آنکه تنها مروری باشد، یک مقدمه یا پیشروی خواهد بود. هدف ما نه تاریخ و نه نقد است، بلکه طرح بنایی از طریق دیگر می‌باشد. این روشی است که نقائص خودش را دارد: به‌طور مثال تمامیت و دقت دانش‌پژوهی را فدای ارائه کاربرد می‌کند، وقتی که بعداً به اهداف شخصی‌تر خود روی می‌آوریم گردآوری تکراری ایده‌ها ضروری می‌شود. اما ما

1. Professor Woodbridge

پیش درآمد ■ ۱۵

باید خودمان را از گذشته دور نگاه داریم، مگر آنکه واقعاً در حال باشد، زنده باشد و آشکارا برای امروز مفید باشد. و با هر مطالعه‌ای شاید پیشرفت‌هایی در جهت تلاش نهایی خود کنیم: یعنی توضیح متقابل مسئله اجتماعی و فلسفه.

فصل اول

اهمیت کنونی اخلاق سقراطی

۱. تاریخ به مانند تکرار توحش

تاریخ همچون فرآیندی از تکرار توحش است. گروهی از مردم در شرایط فیزیکی سخت زندگی، قدرتمند شده و با افزایش ضروریات بقا پُرانگیزه شده‌اند. سکناى خود را ترک و به سوی مردم ناتوان حرکت می‌کنند، بر آن‌ها غلبه می‌یابند، آنان را از خانه‌های خود آواره یا در خویش جذب می‌کنند. خوی عزم و فعالیت پرورش یافته در محیطی نه‌چندان مهربان، حال به سرعت باعث تولید مازاد اقتصادی می‌شود و بخشی از منابع تاکنون انباشته شده به منزله سرمایه برای استیلای امپریالیست به کار می‌رود. رشد مازاد، یک طبقه مرفه را به وجود می‌آورد که در هنر تجمل‌گرایی ماهر است و فعالیت جسمانی را تحقیر می‌کند. رفاه و آسایش باعث ایجاد تأمل و تعقل می‌شود؛ تأمل و تعقل عقاید تعصب‌آمیز را زائل می‌کند و آداب و رسوم را از میان می‌برد، حساسیت ادراک را افزایش می‌دهد و تصمیم به عمل را از میان بر می‌دارد. فکر با ماجراجویی در تجزیه و تحلیل‌های تودرتو، در پس جامعه، فرد را کشف می‌کند؛ و از عملکرد طبیعی اجتماعی‌اش دور می‌شود، به درون رجوع و خود را کشف می‌کند. حس علاقه عمومی و رفاه همگانی روز به روز کمرنگ تر

می‌شوند. دیگر شهروندی معنی ندارد، تنها فرد وجود دارد. مردم دیگری در دور دست که علیه نیروهای سرسخت محیطشان تقلا می‌کنند، در اینجا جنگل‌های پاکسازی‌شده، جاده‌های آزاد، برداشت محصول به مقدار بسیار زیاد و تجمل‌گرایی حاصل از راحتی را می‌بینند. اینان رؤیا می‌بینند، آرزو می‌کنند، جسارت می‌ورزند، متحد می‌شوند و هجوم می‌آورند. بقیه همچون قبل اتفاق می‌افتد.

تکرار توحش، بازگشت جوانی است. بزرگ‌ترین مشکل هر تمدنی این است که خودش را دوباره جوان کند بی‌آنکه دوباره به دامان توحش بیفتد.

۲. فلسفه به‌مانند امر فروپاشنده

پس برآمدن فلسفه غالباً حاکی از فروپاشی تمدن است. تأمل با طبیعت آغاز می‌شود و طبیعت‌گرایی را به بار می‌آورد؛ و به انسان - نخست به‌عنوان یک راز روانشناختی و بعد به‌عنوان عضوی از جامعه - گذر می‌کند و فرد‌گرایی را به بار می‌آورد. فلاسفه همیشه چنین نتایجی را نمی‌خواهند ولی به آن‌ها می‌رسند. آن‌ها خود را دشمنان ناخواسته دولت می‌یابند: آن‌ها از منظر شخصیت به انسان می‌نگرند در حالی که دولت از منظر سازوکار اجتماعی. بعضی از فیلسوفان به میل خود سکوت می‌کنند، ولی آنچه نزد آن‌هاست آشکار خواهد شد؛ و هنگامی که فیلسوفان زبان بگشایند خدایان و حکمرانان سقوط خواهند کرد. بیشتر دولت‌ها بنیاد خود را به آسمان رسانده‌اند و جزای آن را داده‌اند: افول خدایان شامگاه دولت‌هاست.

هر تمدنی سرانجام به جایی می‌رسد که فرد، که بر اثر تأمل از خویش به‌عنوان غایتی فی‌نفسه آگاه شده است، خواهان دولتی می‌شود که از این به‌بعد بهای ماندنش این است که توان فرد را افزایش دهد نه آنکه او را استثمار کند. فیلسوفان با این خواسته همفکرند در حالی که دولت تقریباً همیشه آن را رد می‌کند: به این جهت است که تمدن‌ها می‌آیند و می‌روند. تاریخ فلسفه اساساً بیان تلاش مردان بزرگ برای جلوگیری از فروپاشی اجتماعی با بنای فرامین اخلاقی طبیعی است که جای

فرامین اخلاقیِ ماورایی را بگیرند، چیزی که خود از میان برده‌اند، تا راه انسجام و دوام اجتماعی مردمانشان را بدون توسل به نظام آسمانی و بدون فداکردن انعطاف‌پذیری و یگانگی فرد در برابر انضباط مفرط به‌دست آورند، همان‌گونه که وظیفه فیلسوفان بوده و هست.

ما باید سپاسگزار باشیم که این‌گونه است. چه کسی می‌داند که حتی ممکن است در زمانه خودمان یک اخلاق طبیعی مؤثر شکل بگیرد؟ دستاوردی که ممکن است مهم‌ترین واقعه در تاریخ جهان ما باشد.

۳. فردگرایی در آتن

بخش اعظمی از درخشان‌ترین اعصار فکر اروپایی، دوره‌هایی از شور و شوق فردگرایی بوده است: عصر سقراط، عصر سزار و آگوستوس، رنسانس، روشنگری؛ و آیا می‌توانیم عصری را که هم اکنون رو به پایان است به آن‌ها اضافه کنیم؟ پیش از این اعصار، ما معمولاً شاهد دوره‌هایی از توسعه امپریالیست بوده‌ایم: امپریالیسم مستلزم تحکیم تعهداتی است که به‌موجب آن، وفاداری فردی به دولت تضمین می‌شود، و این تحکیم، با فرض دزدگی از امپریالیسم، واکنشی فردگرایانه در پی دارد. و دوباره از میان رفتن مرزهای سیاسی و اقتصادی به‌وسیله کشورگشایی یا تجارت، موانع فرهنگی میان ملت‌ها را از میان می‌برد و حس نسبی بودن آداب و رسوم و مسائل مربوط به تضاد «عقل» فردی با سنت اجتماعی را بیشتر می‌کند. یک رساله سیاسی متعلق به قرن چهارم پیش از میلاد نگرشی را که در اواخر قرن پنجم در آتن نُصیح گرفته بود نشان می‌دهد. «اگر همه انسان‌ها می‌توانستند آداب و رسومی را که خوب و والا می‌بینند گرد آورند و اگر قرار بود بعداً از میان آن‌ها، آنچه را که پست و شرم‌آور می‌دانند انتخاب کنند، چیزی باقی نمی‌ماند»^(۲). زمانی که چنین نظری مدافعان کارآمدی پیدا می‌کند، اساس آداب و رسوم سازمان‌های اجتماعی شروع به فروپاشی می‌کند و از نهادهایی که به جهت قدمتشان مورد احترام هستند، بی‌رحمانه خواسته می‌شود که در محکمه عقل حاضر شوند.

انسان شروع به مقایسه «طبیعت» با آداب و رسوم می‌کند، تا حدی که به زیان آداب و رسوم است. حتی بنیادی‌ترین نهادهای یونان مورد تردید قرار می‌گیرند؛ روسو، آتنی قرن چهارم می‌گوید: «خداوند همهٔ انسان‌ها را آزاد آفریده است و طبیعت، کسی را بندهٔ خود نکرده است»^(۳). باتسفورد از «تأثیر قدرتمند سوسیالیسم قرن چهارم بر طبقهٔ روشنفکر»^(۴) صحبت می‌کند. (نمایشنامه‌های) اورپید^۱ و آریستوفان^۲ سرشار از سخنانی در مورد جنبش‌های زنانه از قیود هستند^(۵). قانون و حکومت نقد می‌شوند: تشبیه آناکارسیس^۳ از قانون به تار عنکبوت که حشرات کوچک را به دام می‌اندازد و بزرگ‌ترها را فراری می‌دهد، حسن قبول عام می‌یابد، و مردانی مانند کالیکلس^۴ و تیراسیماخوس^۵ ظاهر می‌شوند که به صراحت دولت را وسیلهٔ استثمار تودهٔ مردم می‌دانند.

۴. سوفسطائیان

سوفسطائیان نمایندگان فرهنگی این گسترش فردگرایی بودند. اینان استادانی بدون دانشگاه و بدون عنوان استادی بودند. آنان در پاسخ به نیاز آموزش عالی‌تر به جوانان طبقهٔ مرفه ظاهر شدند، و در طول یک نسل قدرتمندترین نیروی روشنفکری یونان شدند. پیش از آن‌ها هم فیلسوفان و پژوهش‌گران بودند ولی این نخستین فیلسوفان، بیش از انسان و دولت، طبیعت را بررسی می‌کردند. سوفسطائیان اولین گروه در یونان بودند که بر تمایل طبیعی انسان به قبول بی‌چون و چرای نظم معین اشیاء غلبه کردند. آن‌ها آدم‌های باجلال و جبروتی بودند - فروتنی و خاکساری ضعف و نقصانی است که هرگز در یونان پانگرفت - آنان را اعتماد به نفس سرخوش از قدرت تازه کشف‌شدهٔ عقل انسانی بود. آن‌ها در هماهنگی با روح کل دستاوردهای یونانی می‌پنداشتند که راه زندگی شایسته و معقول، انفرادی و

1. Euripides

2. Aristophanes

3. Anarcharsis

4. Callicles

5. Thrasymachus

جمعی، در رشد و بسط آگاهی قرار دارد. و در جستجوی معرفت مصمم بودند تا بدون ملاحظه، تمامی نهادها، پیشداوری‌ها، آداب و رسوم و اخلاق را نقادانه بررسی کنند. پروتاگوراس^۱ مدعی احترام به قراردادهای بود^(۶) و اظهار می‌داشت که قراردادهای و نهادها منشأ برتری انسان بر حیوان است؛ ولی اصل مشهور او که «انسان معیار همه چیز است» اشاره‌ای نهانی به این موضوع است که اخلاق یک مسئله ذوقی است، به این معنی که کسی را «خوب» می‌دانیم آنگاه که رفتار او برای ما سودمند است و «بد» می‌پنداریم آنگاه که رفتار او را در معرض زیان قرار می‌دهد. از نظر سوفسطائیان، فضیلت در اطاعت از ضوابط و رسوم نسنجیده نیست بلکه جامعه عمل پوشاندن مؤثر به هر چیزی است که آدمی عزم انجام آن را دارد. آن‌ها کسانی را که در انجام امور کوتاهی می‌ورزیدند ملامت می‌کردند و با گناهکاران کاری نداشتند. اینکه آن‌ها شکاکانی حراف بودند، هیچ تمایزی بین ارزش یک باور و نقیض آن قائل نبودند، و مشتاق بودند هر چیزی را به خاطر پول اثبات کنند، از آن اتهامات قدیمی‌ای هستند که پژوهشگران بعدی فلسفه یونان در انکار آن متفق‌القول هستند^(۷).

درخشان‌ترین کشف سوفیست‌ها، فرد بود که افلاطون و دوستان الیگارش‌ی او نتوانستند آن‌ها را به خاطر این دستاورد ببخشند. و به این سبب، آن‌ها (سوفیست‌ها) بدنامی‌ای را به جان خریدند که دشوار بتوان از دامن آن‌ها زدود. سوفسطائیان می‌گفتند که هدف از قوانین، افزایش امکان بالندگی فردی است، و اگر قوانین چنین نکنند بهتر آن است که به‌دست فراموشی سپرده شوند. قانونی فراتر از قوانین بشر وجود داشت، قانونی طبیعی، که در هر قلبی نقش بسته بود و درباره هر قانون دیگری داور می‌کرد. آگاهی فردی بالاتر از دستورات هر دولتی بود. آنکه به بنیادها ناظر است (هر رادیکالیسمی) با این اظهار نظر موافق است. حتی افلاطون که سرشار از نوآوری بود از چنین جهشی به‌سوی چیزی نو اکراه داشت. اما

1. Protagoras

سوفسطائیان بر نظراتشان اصرار ورزیدند، دیگران به آن‌ها گوش کردند و جهان یونانیان دگرگون شد. هنگامی که سقراط ظهور کرد آن جهان را کاملاً از هم گسیخته یافت، در گیر جنگ همگان بر ضد همگان، در لجاجت شخصیت‌های ناسازگار با هم که با شتاب به سوی هرج و مرج می‌رفتند. وقتی از او پرسیدند آدمی را چه بایست تا نجات یابد؟ به سادگی گفت: بگذارید فکر کنیم.

۵. عقل به مانند فضیلت

عقل به مانند فضیلت: آموزه‌ای جدید نیست؛ آن صرفاً تأکید جدیدی بود که عنصر پیشاپیش مهم منظر یونانی - بلکه آتنی - به زندگی را معین می‌کرد. اما آن تأکیدی لازم بود. سوفسطائیان (و نه سقراط به رغم تصور سیسرون) فلسفه را از آسمان به زمین آوردند، اما همان‌ها فلسفه را به کسب نان و آبداری بدل کردند و به خاک تباهی‌اش افکندند، تنها نوکر پول، یعنی یک دلال می‌داند کجا روح آدمی را می‌توان به ثمن بخش خرید. سقراط با سوفسطائیان در مردود دانستن بسیاری از امور هم عقیده بود، جز دل‌بستگی صرفاً موقتی به مسائل انتزاعی متافیزیک - واحد و کثیر، حرکت و سکون، تقسیم‌ناپذیری مکان، معضلات حمل (در منطق)؛ او در تمسخر ایده جستجوی معرفت به خاطر خود معرفت، و لزوم اینکه هر متفکری باید در نهایت به علایق واقعی زندگی بیندیشد با آنان همراه شد، اما او را روح دیگری بود همچون اسپینوزا که متمایز از نزول‌خواران قرون وسطی بود. فلسفه، حرفه و پیشه سوفسطائیان بود؛ آنان «عاشق به حکمت» از برای دستمزد بودند. برای سقراط فلسفه جستجوی مداوم خیر، و یافتن نگرشی با رضایت‌خاطری ماندگار به زندگی بود. فهمیدن اینکه عدالت، اعتدال، شجاعت، پرهیزگاری به دقت چیست - و آن تجسسی است که هرگز از دنبال کردن آن تا آنجا که در توان دارم خسته نخواهم شد. این جستجویی ساده نبود؛ و نتایج آن به نحو حیرت‌انگیزی نامشخص بود: «وقتی می‌کوشم این مسائل را حل کنم و با خود یک‌رنگ و سازگار نمی‌شوم سرگردان می‌شوم.» ظاهراً طرف گفتگوی او بدون نتیجه و دست خالی از او جدا می‌شد؛ اما